

دستان ترکنازان هند

اندر ز بخر وانه او را پذیرفتند و پاره اندک سپاهی فرستادند
 که مانند نفرستان یا خود بدتر از آن بود زیرا که کارِ بابر بد آنجا
 کشید که انجام بناگزیر تنها در برابر زور شیبانی ایستادگی
 نمود و هر چه داشت بدینگونه بر روی آن گذاشت
 در هنگامیکه هنگام کارزار گرم بود لشکریان مغول که کمک
 آمده بودند دست از جنگ باز داشته بتاراج رخت و سامان
 او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشتر سردارانش
 و همه سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به
 شهر کریمه در وازه پاره را بست

شیبانی شهر را در میان گرفت و کار را بر درونیان تنگ
 ساخت و چون سه چهار ماه بر آن گذشت و بابر همه
 یوزشهرهای اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد
 و کسب بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند و لشکریان

از دیوارهای باره بنیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن
 را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک
 را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانیدند پس از آن
 آنها را نرم ساخته بجای گاه و چوبه اسبان میدادند و در
 شهر از سنگ و گربه نامی بجا نماند

بابر نیمه شبی با یکصد تن از کسان خود هسنگامیکه همه خواب
 بودند دروازه را کشوده نیمه جانی از آن تنگنای جانگاہ بدر بر
 به کوستانی کشید

تا دو سال در پایان بیستوانی بسر برد و در زمستانها که
 سرما بر او زور میآورد نزد ماهوی خود میرفت و او خواهرزاده
 را لوازش فرموده به آبادچه میفرستاد تا روزهای سرما
 را بخوشی و آسایش میگذرانید
 سرانجام کارش بجایی رسید که چند مردمانی هم که با او

داستان ترکنازان ہند

بووند از پائین پریشانی و دست تنگی از گردش پاشیدند مگر
اینکہ برادرش جہانگیر میرزا کہ در آن روزها از احمد قنول جدا
شده باو پیوستہ بود ہمراہیش می نمود

نوشتمند چند بار اندیشید کہ از گیتی بگریزد و از خاک چین
بجائی کہ اورا شناسند رفتہ زندگی خود را بکنامی بگذراند مگر
برای بخت آزمائی یکبار دیگر بہ تاشکند نزد ماموی خود محمودخان
رفت و او با برادرش احمدخان کمر بست کہ اندجان را
برای او از احمد قنول بازگیرد پس با لشکر فراوان او را
برداشتہ آہنگ آسمان نمودند احمد قنول کہ جہانگیر میرزا
را شاہ و خود را پیشکار او میدانست با لشکری آراستہ
ایشان را پیشواز نمود

پادشاہان مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری
از راہ دیگر بہ اندجان فرستادند

احمد چون این شنید از پیش مغولان برخاسته به اندجان
برگشت و مغولان دنبال او را رها نکردند
بابر چند شهر که بر سر راه او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک
شد همه گامیکه لشکر بتاراج پراکنده بودند به احمد تنبول برخوردند جنگ
میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده روی
بگریز نهاد

احمد تنبول به اندجان درآمده با ستوار نمودن باره میرواخت که
شکر مغول از پی او بر در اندجان رسید بابر نیز با ایشان
پیوست و از آنجا با لشکر تازه رفت و آنسی را گرفت
شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از
اندازه شمار روی به آنسی نهاد و بابر با برادر خود از
آنسی بیرون شد ایچانان مغول نیز از در اندجان برخاستند
و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از ناورد

داستان ترکمازان هند

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بایر به
 متوستان افتاد و شیپانی و نبال او تاخته تاشکند را نیز گرفت
 بآبر همه جا افتاد و خیزان از سپاه اوزبک گریزان بود تا خود
 را به ترمد رسانید فرمانده آنجا او را گرامیداشته آنجا به ساز
 و سامان پیشکش او نمود که باز سرانجام پادشاهی فرایسم
 شد.

بایر برای اینکه در آینده چه کند با امیر محمد باقر فرماندار ترمد
 گفتگاج نمود او نیز چون دشمن از رهگذر اوزبکان پرمهراس
 بود گفت شیپانی همه کشورهای آنسوی رود را امروز چراگاه
 الواس خود میداند و کار ما نیز اکنون از آن گذشته است
 که با او بتوانیم برآئیم ازین روی من بهتر آن میدانم که خود را
 به کابستان افکنیم و دیگر بار روی اوزبک را ندیسم
 بایر آن گفتار را پسندید و آهنگ آنسوی نمود

در آن هنگام کابل در دست پسر امیر ذوالنون بود و او به زبردستی آنجا را بچنگ آورده بود زیرا که پس از مرگ میرزا بلخ بیک پسرش عبدالرزاق که بجای او نشست خود سال بود و مردی زکی نام در روزگار او پای بلند بدست آورد و دیگران بر او رشک برده بکشندش و ریشه آسایش در کابل گیند شد و محمد مقیم پسر ذوالنون آنجا را گرفت و عبدالرزاق بسوی نغان گریخت.

بلخ در دست خسرو شاه بود که پیش از آن در درگاه محمود میرزا کارش بالا گرفته بود و پس از او دستور پسرش بسینتر میرزا شده سرانجام او را کشته و در بلخ پادشاه شده بود و دیدم که بابر گزارش از بلخ بسوی کابل بود خسرو از در چاکری درآمد و برای آنکه چشم از بدکاریهایی گزاشته او پوشد تا بابر در خاک بلخ رسید به مهمانداری او پرداخت

واستان ترکمانان هند

بابر کسان خود را فرمود تا سرکردگانِ او را بفرستند و هفت
 هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را رو بخود کردند
 خسرو شاه که بر آن کار آگهی یافت نیمه شبی با دوسه تن از نوکران
 نزدیک خود گریخت شکرپانش نژاد بابر آمدند و همه سامان
 پادشاهی بدست او افتاده در سال نه صد و ده تا
 و یک هزار و پانصد و چهار فرسنگی روی به کابل نهاد
 پسر ذوالنون بزینهار درآمد بابر بر کابل دست یافت و آنجا
 به پادشاهی گزرا نید

کابل تا بیست و دو سال در دست بابر بود و پس از گرفتن
 هند تا نزدیک دویست سال در دست فرزندانش
 ماند

بلخ را خسرو شاه پس گرفت و اوزبکان از او گرفتند
 درست است که بابر پادشاهی کابل رسید و آسایش گون

اورا دست داد مگر در راستی رنجمانی که از روز سخت بهره
زندگی او شده بودند پایان نرسیدند پیش ازین نبود که در جا
دیگر دچار او شدند او ترکستان را واگذاشت و جهانگیرش
در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماه سال نهمه و یازده قتلک بکارخانم که مادر دسوز اندو
گسار مهربان او بود از گیتی رفت ویرانی بسیاری از زمین
لرزشی سختی که در همان سال رخ نمود آبادیهای کابل رسید
و برادرش جهانگیر میرزا که بفرماندهی غزنینش برگماشته بود
سر از فرمان پیچید

بابر شکیبانی پیشه کرد آباد نمودن ویرانیها را پیش گرفت
و برادر را بچنگ آورده از گناہش درگزشت

شاهزادگان خانہ تیمور که پیش از آن اندرز بابر را بپذیرفته
بودند اکنون از درازدستیهای شیبانی بستوه آمده بگی آمده

داستان ترکمانان هند

دور نمودن آسیب او شده بابر را نیز برای بمرای به خراسان
خواندند و چون بابر بخاک نيمروز درآمد آگهی مرگ سلطان حسین
میرزا را که سر همه بود شنید و باز در چاره کار در ماند
که بناگاه ایچیان از نزد دیگر شاهزادگان در رسیده او را بفرغ
که فراهم جای ایشان بود بروند و چون زمستان فرارسید
بی آنکه دست بکاری زنند هر یک به گرسیری روان شدند

و بابر همراه بدیع الزمان میرزا به هرات رفت

آنجا شنید که آگهی گرفتاری بابر به کابل رسید و مغولانیکه
در کابل گزاشته بودندشان جان میرزا را که پسر دایزه خودش
بود بیادشای برداشتند پس ناگزیر با آنکه راه ما را برف گرفته
و گزارش از کوهستانهای هزاره بود که همه دشمن بودند
روی به کابل نهاد و با بدخواهان جنگ و گریز کرده به تخت گاه

درآمد

ن میرزا و محمد حسین گورکان که سرمایہ شورش بودند دستگیر
 شته پس از آن بخشیده و آزاد شدند که هر کجا میخواهند برفتند
 ، تتر و زادگان ذوالنون دیگری به سیستان رفت

آمنیان برادر کبوترش ناصر میرزا که فرمانده بدخشان بود
 پیش شکر اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهانگیر
 بزرگ در راه خراسان فرو شده بود ناصر میرزا را در جاک
 بفرماندهی غزنین برگماشت

سال نهم و سیزده بنگاه گروه نخلج را بتاخت و قندار
 زمین داور را از پسران ذوالنون گرفته به ناصر میرزا داد
 و به کابل برگشت و چون شنید که شیانی برای یار
 سران ذوالنون روی به قندهار نهاده برادر را نوشت که
 تاپ استادگی دارو پایداری نماید و گرنه بزارو و به کابل
 و او فرمان شاه را گردن نهاده به کابل رفت آنگاه

داستان ترکنازان هند

شیبانی خان از گرد قندهار برخاسته آهنگ خراسان نمود

و قندهار دوباره بدست بزرگان ارغون افتاد

در شب ^{چهارم} شنبه ماه یازدهم همین سال شاهزاده بایون در کابل بکیتی آمد

بخت این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنان پدر را یکباره نیرت سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از لشکریان آهنگ گوشمال افغانان میمند نمود و چون از کابل دور شد همان لشکر مغول که از خسرو شاه جدا شده باو پیوسته بودند آشوب بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پور ایلخ بیگ را به پادشاهی کابل خواندند و مغولانیکه همراه بابر بودند بدان آگهی یافته او را واگذاشتند و خود را بکابل رسانیده انباز شورشگران شدند

بابر هنگامی چشمش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکران

با او نموده بر اینهم پایان دلیری را کار بست و با شتاب بسیار
 خود را به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیرانه جنگید که پس
 از پهلوانان پیشین مانندش در دلاوری و جنگجویی کمتر دیده
 و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سرداران بسیار ویر
 نامور دشمن را بدست خود بازخسب تیر و شمشیر از پای
 در آورد و آنها را خود را پیاکانه به تیپهای سپاه روبرود
 و یارانش با او در هر یورش چنان همراهی نمودند که با آنکه
 بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوار دشمن را از پیش
 برداشتند کابل باز بچنگ آمد عبدالرزاق گرفتار شده آزاد
 گشت و چون بار دیگر افرار دست شورشگران شد از پای
 درآمد

این رویدادها که تا سال نهم و چهارده تازی و ۹۱۴
۱۵۰۸ یک هزار و پانصد و هشت فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از

داستان ترک‌تازان هند

چیره‌گی شیبا نیان که مانند گرگان خیره در پی بچه‌گان گورگان
 افتاده یک‌یک را ربودند و کشورشان را فرودند می‌شنید
 و هیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخان شیبا نی
 برات را نیز پس از بلخ گرفت و اینک با سپاه اوزبک
 آهنگ کابل دارو پای شکیش از جای در رفت از بزرگان
 در بار انجمن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آهنگ
 ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر تاب ایستادگی نماند چند
 روزی خود را بد آنسوی کشیم تا روی رهائی نمودار شود همه
 گفتند همچین جای بدیشان است یا هند بابر دومی را -
 پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار
 ساخته روی به هند نهاد

شیبا نی در آنروزها همگی کشورهای آنسوی رود را بچنگ آورد
 در اندیشه آنسوی افتاده بود و در همان سال سوانهای خراسان

و کرمان را تاخته بود و چون پیش از آن هم دستبرد به خراسان
 رسانیده با شاه اسمعیل صفوی که در آن گاه پادشاه ایران
 بود سخنان سخت در میان آورده بود درین هنگام شنید که شاه
 ایران شکر به خراسان کشید پس از در کابل برخاست
 و شاه را پیشباز نمود

باب هسنوز بنجاک هند نرسیده بود که ایتر شنیده به کابل
 برگشت

محمدخان شیبانی از شاه اسماعیل شکست خورده به مرو ^{۹۱۶} _{۱۵۱۰}
 درآمد و شکر ایران از پی او مرو را در میان گرفتند
 شیبانی را گزیری بجز جنگ نماند از باره برآمده آماده پیکار
 شد و از آسیب نخستین ستون شکر ایران زنجیره پویی
 سپاهش چنان از هم گینت که بر دست از مردانش بر
 رفتند و خودش با پانصد تن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

داستان ترکنازان هند

بودند در چهار دیواری گیر افتاده همه شان کشته شدند
 شیانی خان در آن روزها که سمرقند را گرفت خانزاده بگم خواهر
 بابر را گرفته در بند پیوند خویش آورده بود در نیگاه که شاه
 اسماعیل او را کشته بر سر دست یافت دی را با شکوه بسیار
 نزد بابر فرستاده خود به برات رفت که زمستان در آنجا بود
 اکنون خوشدلی بابر را که از زبردستی او بجان آماده کشته
 شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدار همیشه
 و تباهی دشمن آن بزرگی تاجه پایان بود
 ایچی با پیشکشهای شایسته نزد شاه اسماعیل روان ساخت
 و از اداری خواست شاه اسماعیل چهار سوار و پنج گاو چهل
 هزار سپاه بگم او فرستاد و بابر بیاری لشکر ایران از
 آب آمویه گذشته شهرهاییکه بدست او زبک بود از سمرقند
 و بخارا تا هندوکش همه را بفرزود

در نیمه ماه هفتم سال نهند و هفده تازی و یکزار و ^{۹۱۲}/_{۷۰۰} و ^{۱۱۵}/_{۱۰۰} و پند و یازده فرنگی بار سوم به سمرقند ورآمد و آنجا را تاجکها ساخت ناصر میرزا را فرمانده کابل ساخت و لشکر ایران را بیازگشت کشور خویش دستوری داد
 بهسنوز یکسال بر آن نگزشت که تیمور سلطان جانشین شیبانی با عبداللہ خان اوزبک و دیگر سرداران آن گروه آمده بخارا را گرفتند

بابر باز از لشکر اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و از آنجا به خضار روی نهاد
 شاه اسماعیل باز لشکری بسپه سالاری بنجم ثانی اسفهمانی برای رانند او فرستاد

بنجم ثانی بلخ را گرفت پس از آن بابر با و پیوسته رو بجنگ اوزبک نهادند

داستان ترکنازان هند

نخسب ثانی وژ قراش را از اوزبکان گرفته شمشیر کتار بر مرکب
 شهر نهاد گویند شماره کشتهگان که شنائی سخن سرا نیز در آنجا
 بود به پانزده هزار رسید از آنجا روی به وژ قچدوان نهاد آنرا
 در میان گرفتند لشکر مغول که همراه بابر بودند بر او شوریده خست
 و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سر و پا برهنه از چادر
 بیرون آمده به خضار گریخت و سپاه اوزبک که مانند مور
 و ملخ از همه ترکستان بدانجا گرو شده بودند یکباره یورش
 آوردند نخسب ثانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده
 ناصر میرزا را فرمانده غزنین ساخت

بابر چون از رنج آزمائی آنهمه کشاکشهای سخت که در آن کشورها پیش
 شد خسته گردید و روی آسایشی نیز از بیج سوی ندید کمر بگفتن
 هند استوار بست و از سال نهم و بیست و پنج تا سال
 هجده و سی - چهار بار بنجاک بنده درآمد هر بار جانی را میگرد

چون از رگبزر رویدای ناگزیر بیازگشت میشد کسان خود را بدان

ی برگاشته باز به کابل میرفت

یورشسِ نختین از نیلاب گزاشته پاره پرکنه‌های پنجاب را

نت و بیشتر مردم فرمانِ او را گرون نهاده پیشکشها

رانیدند و او ایلی تزد سلطان ابراهیم لودی فرستاده

امش کرد که چون کشور پنجاب را امیرتمپور بدوستان

د بخشید دست از آنجا بردارد و گرنه پای لشکر مغول بگردد

وران ایشان نیز کشاوه خواهد شد

آنروزها در خانه او سرزندی پیدا شد و چون آهنگ

من هند داشت نام او را بهندال گذاشت در آنمیان

در کبکمران را تاخت نموده به کابل برگشت

پایان همین سال بابر باز رو به هند نهاد و افغانان

فازد را که بر سر راه بودند گوشمال خوبی داده چون

داستان ترکنازان هند

به پشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگ بدخشان
 نموده ناگزیر یکی از شاهزادگان خانه تیمور را با چهار هزار سوار به
 لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد.

در راه شنید که سلطان سعید از نیمه راه به کاشغر برگشت
 پس روی به افغانان خضرخیل آورده کار آنها را نیز باخت
 و پایتختی بسیار به کابل درآمد.

در نزد بیت و شش باز تا سیالکوٹ آمد هر چه
 افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیها را
 بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت
 و از آنجا آهنگ گرفتن قندهار نمود که در دست بچه‌گان
 ارغون بود.

بابر شهر را در میان گرفت و همایون را به بدخشان فرستاد
 خود به آنجا نشست.

پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از سیج سوی بار
 و یاور می نمود از شهر بیرون آمده بسوی سند روان شد
 و سند بالا را که پای تختش بهر بود از جام فیروز گرفت
 او را به سند پانین که تختگاهش تهته بود گزیناند پس از آن
 پسر او شاه حسن ارغون سند پانین را نیز بنیزود و بچکان^{ارغون}
 آن جایها را داشتند تا در روزگار اکبر پور همایون

باب در پایانهای سال نه سد و بیست و هشت تا $\frac{928}{1522}$
 و یک هزار و پانصد و بیست و دو فرنگی قندهار را گرفته بفرزند
 خود شاهزاده کامران داد

در آن روزها ایلچیان از نزد دولتخان لودی که از سلطان ابراهیم
 برگشته بود رسیده او را بگرفتند هند خوانند و بابر در هند
 و سی روی به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگی شهر
 رسید بزرگان لاهور چون مبارک خان و بهار خان لودی

دستان ترکمانان هند

و بهکن خان لوبانی او را پیشباز نموده پس از ناور دستخیز
شکسته و پریشان شدند

بابر شهر را سوزانیده به دیبال پور تاخت و مردم آنجا را
بکشت

در آنجا دولت خان لوبی باهرت فرزندان خود غازیخان و لاهورخان
علیخان بدرگاه آمده بیاز یافت جاگیر سرافراز شدند و پس
از آنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولت خانیان شورش
آغاز نمودند بابر از آشوب پشت سر ترسیده باز به پنجاب
رفت و دولتخان را گریزانیده آن کشور را بمردم خویش
سپرده به کابل برگشت

۱۵۳۲
۱۵۳۶
۱۵۴۱
سد و کسی و دو تازی و بیست و یکم ماه چهارم سال یکم
و پانصد و بیست و شش فرنگی بود به پنجاب درآمده تخت

دورا از رکنزیر دولتخان آسوده ساخت و پس از آن چنانکه
 کاخ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را
 شته و بی و آگره را گرفت گنجینه های شاهی را بچنگ
 رد یک گنج سربته و سه صد هزار روپیه با یک دانه
 بر رخشان که گویند یکی از گوهرهای بسیار نامور کیتی بود بهما
 بزا بخشید و همچنین همه گنجینه های بی و آگره را به
 شاهزادگان و بزرگان خانه تیمور بخش نموده هیچیک از
 ستان خود را بی بهره نگذاشت تا جائیکه برای هر سری از
 دم کشور کابل یک شاهرخ که نیم روپیه باشد فرستاده همه
 دلخواش ساخت و از اینجاست که او را درویش خوانند
 زیرا که هر چه گیرش میآید همانروز به مردم میداد و برآ
 انمی نهاد

ن در روزگار شاه ابراهیم لودهی همه کشورها نیکه در خاور

دستانِ ترکستانِ هند

گنگ بود از فرمان شاه سربرفته بچنگ دریاخان لوهانی
 درآمده بود در ایندم بزرگانِ افغانانِ لوهانی و قریلی پسر او
 بهارخان را بخشروی برداشته محمدشاه لوهانی خواندندش کشور
 بهار را نیز از برود سوی گنگ بدست گرفتند و از غنوج
 آهنگ آگره نمودند ازین گزاشته در هر کشوری سرشی
 کمر بنا فرمائی بسته بچاکس پیروی فرمان بابر را نمود و هر کس
 در هر جا که بود درفش خود سری برافراشته خود را دارای آنجا
 دانست و بجز بخشی از برین باختر روی خود دلی و باریکه از دلی
 تا آگره بر کنار جمن بدست بابر نبود با اینهمه سامان های دیگر نیز
 (همچون تپی مانند آبادانیهای نزدیک از دهکامان و بدست
 نیادن خوراک مردم و جالور و مردین پاره لشکریان از بنجی
 گرام) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت بواگزشتن
 هند و برگشتن به کابل

بابر سران سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آواز بلند
گفت که چون از دیرباز همه آرزوهای دل که دست به دامان
اندیشه های نهانی زده بودند گرفتن هندوستان بود اکنون که
تختگاه آن بدست آمده راه نمودن آن شدنی نیست و من اگر
سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هر که میماند بماند هر که نمیخواهد
پی کار خویش برود مرا با او سخنی نیست مگر پس از آنکه
رفت دیگر روی او را نخواهم دید و سرگزشتش را نخواهم
شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خوایش رفتن از هند را
ندارد و همشان تن بماندن در دادند بجز خواجہ کلان که از گری
هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکر پهای پشین او
را بویژه در گرفتن هند بیاد آورده فرماید بی آسوی نیلاب
را باو واگذاشت و در پایان از جندی بدان کشورش روانه

داستان ترک‌تازان هند

داشت

چون این آگهی بکشورستان هند پهن شد فرماندارانیکه گرد ویر
 دلی بودند و بابر را مانند تیمور رفتی دانسته کمر سرکشی تنگ
 بسته بودند نرم شده از پایداری او اندیشیدند و یکی پس
 دیگری بدرگاه آمده بندگی خود را آشکارا نمودند چنانکه شش‌شاه
 نکشید که گزشته از همه زمینهای که در دست ابراهیم شاه
 بود آن کشورهایی که پیش از او زیر فرمان خاٹ لودهی بودند
 نیز سر فرمان نهادند چونور بسم که بچنگ دیگران افتاده
 بود بدست شاهزاده همایون کشوده شد و هر یک از سرداران افغان
 که دارای دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاه
 بلند و زمین و جاگیر یافته بشمار چاکران تحت درآمد
 نظام خان که دارای بیانه بود بانکه از درازوستیهای رانا-
 سنگا ترسیده از بابر یاری جسته بود باز بدادین شهر گرد و تنها